



## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۹۷۰

مطربا، بردار چنگ و لحن موسیقار<sup>(۱)</sup> زن  
آتش از جرمم بیار و اندر استغفار<sup>(۲)</sup> زن

ای کلیم<sup>(۳)</sup> عشق، بر فرعون هستی حمله بر  
بر سر او تو عصای محو، موسی وار زن

عقل از بهر هوسها دارداری<sup>(۴)</sup> می کند  
زود چشمش را ببند و بهر او تو دار زن

ور بگوید من به دانش نظم کاری می کنم  
آنتشی دست آور و در نظم و اندر کار زن

در غریبستان جان، تا کی شوی مهمان خاک؟!  
خاک اندر چشم این مهمان و مهمان دار زن

مطربا، حسنت ز پرگار خرد بیرونتر است  
خیمه عشرت<sup>(۵)</sup>، برون از عقل و از پرگار زن

تار چنگت را ز پود صرف می، جانی بده  
زان حراره<sup>(۶)</sup> کهنه نویخت، بر اوتار<sup>(۷)</sup> زن

بر در مخدوم<sup>(۸)</sup> شمس الدین، ز دیده آب زن  
در همه هستی ز نار چهره او نار زن

از یکی داستان او خورشید و مه را خفته کن  
پس نهان زو، چنگ اندر دولت بیدار زن

عقل هشیارت قبایی دوخت بهر شمس دین  
توز عشق او به چشم منکران مسمار<sup>(۹)</sup> زن

بر براق<sup>(۱۰)</sup> عشق بنشین جانب تبریز رو  
و آنگهی زانوز بهر غمزه<sup>(۱۱)</sup> خون خوار زن

### مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۸۹۷

باد بر تخت سلیمان رفت کژ  
پس سلیمان گفت بادا کژ مَغْرَث<sup>(۱۲)</sup>

باد هم گفت ای سلیمان کژ مرو  
ور روی کژ از کژم خشمین مشو

این ترازو بهر این بنهاد حق  
تا رود انصاف ما را در سَبَق<sup>(۱۳)</sup>

از ترازو کم کنی من کم کنم  
تا تو با من روشنی من روشنم

همچنین تاج سلیمان میل کرد  
روز روشن را برو چون لیل کرد

گفت تاجا کژ مشو بر فرق من  
آفتابا کم مشو از شرق من

راست می‌کرد او به دست آن تاج را  
باز کژ می‌شد برو تاج ای فُتّی

هشت بارش راست کرد و گشت کژ  
گفت تاجا چیست آخر؟ کژ مَغْرَث

گفت اگر صد ره کنی تو راست من  
 کز روم چون کز روی ای مُؤْتَمَن<sup>(۱۴)</sup>

پس سلیمان اندرونه راست کرد  
 دل بر آن شهوت که بودش کرد سرد

بعد از آن تاجش همان دم راست شد  
 آنچنان که تاج را میخواست شد

بعد از آتش کز همی کرد او به قصد  
 تاج او میگشت تاز کججو<sup>(۱۵)</sup> به قصد

هشت گرت<sup>(۱۶)</sup> کز بکرد آن مهترش  
 راست می شد تاج بر فرق سرش

تاج ناطق گشت کای شه ناز کن<sup>(۱۷)</sup>  
 چون فشاندی پر ز گل پرواز کن

نیست دستوری کزین من بگذرم  
 پرده‌های غیب این برهم درم

بر دهانم نه تو دست خود ببند  
 مر دهانم را ز گفت ناپسند

پس ترا هر غم که پیش آید ز درد  
 بر کسی تهمت مننه بر خویش گرد

ظن مبر بر دیگری ای دوستکام<sup>(۱۸)</sup>  
 آن مکن که می‌سگالید<sup>(۱۹)</sup> آن غلام

گاه جنگش با رسول و مطبخی  
 گاه خشمش با شهنشاه سخی

همچو فرعونى كه موسى هِشتمه<sup>(۲۰)</sup> بود  
 طفلكان خلق را سر مى‌ربود

آن عدو در خانه آن كور دل  
 او شده اطفال را گردن گُسل

تو هم از بيرون بدى با ديگران  
 واندرون خوش گشته با نفس گران

خود عدوت اوست قندش مى‌دهى  
 وز برون تهمت به هر كس مى‌نهى

همچو فرعونى تو كور و كوردل  
 با عدو خوش بى‌گناهان را مُدل<sup>(۲۱)</sup>

چند فرعوناً كُشى بى‌جرم را  
 مى‌نوازی مر تنِ پُر غُرم<sup>(۲۲)</sup> را

عقل او بر عقل شاهان مى‌فزود  
 حكم حق بى‌عقل و كورش كرده بود

مُهر حق بر چشم و بر گوش خرد  
 گر فلاطونست حيوانش كند

حكم حق بر لوح مى‌آید پدید  
 آنچنان كه حكم غیب بايزید

## قرآن کریم، سوره الرحمن (۵۵)، آیه ۷-۸

وَالسَّمَاءَ رَفَعَهَا وَوَضَعَ الْمِيزَانَ (۷)  
أَلَّا تَطْغَوْا فِي الْمِيزَانِ (۸)

### ترجمه فارسی

و خداوند بیفراشت آسمان را و بنهاد ترازو را  
تا در کار ترازو طغیان و سرکششی نکنید

### ترجمه انگلیسی

And the Firmament has He raised high, and He has set up the Balance (of Justice),  
In order that ye may not transgress (due) balance.

## مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۰

دی بر سرم تاج زری بنهاده است آن دلبرم  
چندانک سیلی می زنی آن می نیفتد از سرم

شاه کله دوز ابد، بر فرق من از فرق خود  
شب پوش عشق خود نهد، پاینده باشد لاجرم<sup>(۳)</sup>

ور سر نماند با کله من سر شوم جمله چو مه  
زیرا که بی‌حقه و صدف رخشانتر آید گوهرم

## فردوسی، شاهنامه، داستان کاموس کشانی

جنگ رستم و اشکیوس

اشکیوس در کار بازگشتن است که رستم، پیاده از دور بر او بانگ می زند: هموردت آمد، مرو باز جای  
اشکیوس می پرسد:

بدو گفت خندان که نام تو چیست  
تن بی‌سرت را که خواهد گریست؟

رستم پاسخ می دهد:

مرا مام<sup>(۲۴)</sup> من، نام مرگ تو کرد  
زمانه مرا پتک ترگ<sup>(۲۵)</sup> تو کرد

اشکبوس اظهار تعجب می کند که پهلوان ایرانی پیاده به جنگ آمده است  
و مرگ او را حتمی میبیند.  
رستم می گوید:

پیاده ندیدی که جنگ آورد  
سر سرکشان زیر سنگ آورد؟

بشهر تو شیر و نهنگ و پلنگ  
سوار اندر آیند هر سه بجنگ؟

هم اکنون ترا ای نبرده سوار  
پیاده بیاموزمت کارزار

کشانای پیاده شود همچو من  
بدو روی خندان شوند انجمن

آنگاه تیری بر اسب او میزند و آن را از پای در می آورد:  
رستم می گوید:

بخندید رستم به آواز گفت  
که بنشین به پیش گرانمایه جفت

سزد گر بگیری سرش درکنار  
زمانی برآسایی از کارزار

اشکبوس چند تیر بسوی رستم می افکند، بی آنکه کارگر افتد.  
رستم فقط یک تیر به او میزند و اشکبوس بخاک در می غلطد.

تَهْمَتَن به بند کمر برد چنگ  
گزین کرد یک چوبه تیر خدنگ<sup>(۲۶)</sup>

خدنگی برآورد پیکان چو آب  
نهاده برو چار پر عقاب

چو پیکان ببوسید انگشت اوی  
گذر کرد از مهره پشت اوی

کشانی هم اندر زمان جان بداد  
تو گفتی که او خود ز مادر نژاد

- (۱) موسیقار: نوعی ساز؛ سازدهنی، در افسانه‌ها، مرغی که در منقارش سوراخ‌های بسیار است و از آن سوراخ‌ها آوازهای گوناگون برمی‌آید.  
(۲) استغفار: طلب مغفرت کردن، آمرزش خواستن، توبه کردن.  
(۳) کلیم: هم سخن، هم صحبت  
(۴) داردار: دادوفریاد، سروصدا، جاروجنجال، داردار کردن: دادوفریاد کردن، سروصدا راه انداختن.  
(۵) عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی.  
(۶) حراره: گرما، حرارت، قول، تصنیف، ترانه  
(۷) اوتار: تارهای ساز، جمع وتر.  
(۸) مخدوم: کسی که به او خدمت می‌کنند، سرور، آقا.  
(۹) مسمار: میخ  
(۱۰) براق: اسب تندرو  
(۱۱) غمزه: اشاره با چشم و ابرو، برهم زدن مژگان از روی نازوکرشمه.  
(۱۲) مَقْرَبٌ: فعل امر از غزیدن به معنی خزیدن بر شکم مانند حرکت خزندگان و اطفال.  
(۱۳) سَبَقٌ: نیروی ازلی، فضای یکتایی، فضای همه امکانات، درس یک روزه، مسابقه.  
(۱۴) مُؤْتَمَنٌ: امین، کسی که مورد اعتماد باشد.  
(۱۵) تازک: فرق سر  
(۱۶) کَرَّت: بار، دفعه  
(۱۷) ناز کن: به خود بیال، افتخار کن.  
(۱۸) دوستکام: یار مهربان، دوست خیرخواه، کسی که کار و حالش بر وفق مراد دوست باشد، ضد دشمنکام.  
(۱۹) سگالیدن: اندیشیدن، پنداشتن، مشورت کردن.  
(۲۰) هیشته: اسم مفعول از هیشتن به معنی رها شده، ترک شده، گذاشته.  
(۲۱) مَزَلٌ: خوار کننده، اسم فاعل از باب افعال.  
(۲۲) غَرِمٌ: زیان و مشقت، غرامت، تاوان.  
(۲۳) لاجرم: ناچار، ناگزیر  
(۲۴) مام: مادر  
(۲۵) ترک: همان ترک با کاف تازی است، ترک و کلاهخود و مغفر.  
(۲۶) خدنگ: پیکان، تیر